

خاطره



۲ خاطره از رعایت حق الناس یک فرمانده شهید

سرپل ذهاب اوایل جنگ خالی از سکنه شده بود. عراقی‌ها تا اواسط شهر پیش آمده و با مقاومت رزمنده‌ها مجبور به تخلیه شهر شده بودند. در چنین شرایطی مرغ و خروس و برخی احمش مردم بی‌صاحب رها شده بود. آن موقع پشتیبانی از جبهه‌ها سر و سامان نیافته بود و خیلی از واحدهای نظامی به صورت مستقل اقدام مصرفی‌شان را تهیه می‌کردند. چنانچه شهید چمران نیز در اهواز با استفاده از کمک‌های مردمی و خیرین بازار سسی می‌کرد نیازهای ستاد جنگ‌های نامنظم را فراهم کند. در سرپل ذهاب و جبهه‌های غرب هم اوضاع به همین منوال بود. گاهی مجبور می‌شدیم خودمان غذای‌مان را تأمین کنیم. من آن موقع ۱۶ سال بیشتر نداشتم. یک بار که به یکی از خانه‌های خالی از سکنه رفته بودم، دیدم یک مرغ بی‌صاحب رها شده است. امکان داشت از مرغ گرسنگی بمیرد یا اثر پراثر مباران از بین برود. مرغ را گرفتیم و به مفرمان آوردیم. سرش را بردیم و داشتیم پالش را می‌کنیم که ناگهان شهید اصغر وصالی فرمانده‌مان از راه رسید. مرغ را که دید شهید خبردار شد اوضاع از چه قرار است. عصبانی شد و با دیدن چهره برافروخته‌اش، همگی فرار کردیم.

شهید وصالی ناراحت بود که چرا ما بدون اجازه صاحب مرغ را سر بریده‌ایم. من را که حسابی دعوا کرد. بعد قرار شد پول مرغ از خودمان به حساب ۱۰۰ امام و اریز کنیم تا به بیت‌المال برگردد و صرف مستمندان شود.

راوی: مرتضی پارسائیان

قبل از شروع رسمی جنگ قرار شد ستون کشتی نظامی به روستاهای مشرف به دره شسیر صورت بگیرد. زمان، شهریور ۱۳۵۸ بود. در یک محیط کوهستانی قرار داشتیم، ولی گرمای هوا خصوصا در طول روز خودش را به رخ می‌کشید. در آثنای پیاده‌روی در بلندی‌ها به روستایی رسیدیم که مردمش شب قبل مورد هجوم ضدانقلاب قرار گرفته بودند. اهالی با دیدن رزمنده‌ها خوشحال شدند و با دوغ خنک محلی از ما استقبال کردند. همگی با خوشحالی دوغ‌های خنک را گرفتیم و گلوئی تازه کردیم اما شهید وصالی لب به دوغ‌ها نزد. وقتی علتش را پرسیدیم، گفت: دوران طاغوت وقتی نیروهای ارتش یا ژاندارمری به روستاهای ما می‌رفتند، مردم از ترس از آن‌ها پذیرایی می‌کردند، شاید این مردم طبق عادتی که از آن دوران بر جای مانده خواسته باشند از ما پذیرایی کنند، اگر ذره‌ای خلاف میلشان این کار را کرده باشند، من لب به این دوغ‌های خنک نمی‌زنم.

راوی: حسن بیگی

گفت‌وگوی «جوان» با برادر شهید شریفی نسب که ساعتی بعد از آزادسازی خرمشهر به شهادت رسید

همزمان با صلاة ظهر شهید شد



بیشتری داشت، بخته‌تر بود و بقیه را رهبری و مدیریت می‌کرد. یادم است در شب‌هایی که شهر دزفول خلوت می‌شد و امکان وقوع حوادث و خطر وجود داشت، غلامرضا مثل مولایش علی (ع) شبانه طرف غذا به دوش می‌گرفت و به خانه نیازمندان و مستمندان می‌برد.

شهید روغنی در ادامه گفت: بعضی از این شب‌ها من و چند نفر دیگر از بچه‌ها غلامرضا را همراهی می‌کردیم. یک شب در یک خانه رازدیم و پیرزن صاحبخانه قبل از باز کردن در، چراغ بیرون را روشن کرد. ناگهان شهید شریفی نسب و دوستانش ظرف‌های غذا را به زمین انداختند و به گوشه‌های فرار کردند تا در تاریکی شب مخفی شوند. پیرزن با نگرانی و ترس التماس می‌کرد و به زبان محلی می‌پرسید: «داکی هستنید؟ چرا فرار کردید؟ چرا جواب نمی‌دهید؟» بچه‌ها هیچ کدام حرفی نمی‌زدند. نهایتاً شهید شریفی نسب که بزرگ‌تر گروه بود با پیش گذاشت. دلش به رحم آمد و نتوانست بیش از این ترس و ناراحتی پیرزن تنها را ببیند و جواب داد: مادر لطفاً چراغ را خاموش کن تا جلوییم. برایتان غذا آورده‌ام. اگر خاموش کنید می‌آیم و کارمان را انجام می‌دهیم. تا پیرزن چراغ را خاموش نکرد، هیچ کدام جلو نرفتند تا شناسایی نشوند و چون مولایشان گمنامی را بیشتر پسندیدند.

شهید عبدالرضا روغنی‌زادگان که راوی این ماجرا بود، بعدها در جبهه به شهادت رسید و به اران شهیدش پیوست.



طراح:علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۶۶۶

گفت‌وگو

روایتی از شهید ابوالحسن آل اسحاق از زبان هم‌رزمش

ابوالحسن نذر داشت روز آزادی خرمشهر آنجا باشد

■ غلامحسین بهبودی
شهید ابوالحسن آل اسحاق از رزمندگان تَبَریزی بود که ۲۵ اسفند ۱۳۶۳ در عملیات بدر به شهادت رسید. اما نکته‌ای که باعث می‌شود نام آل اسحاق را در چنین روزهایی مطرح کنیم، حضور منحصر به فرد او در جریان آزادسازی خرمشهر است، چرا که آل اسحاق مقارن با آزادسازی این شهر، مدیر تولید برنامه‌های رادیو اهواز بود و نذر جالبی برای آزادسازی شهر داشت که ما جرای آن را از زبان هم‌رزمش رحیم قمیسی می‌خوانید. ابوالحسن شرط کرده بود روزی که بچه‌ها به اطراف خرمشهر برسند کارش را رها می‌کند و می‌رود به کمک نیروهای رزمی. او مسئولیت تولید برنامه‌های رادیو اهواز را داشت که در ایام عملیات یک ثانیه هم نباید تعطیل می‌شد. شب و روز نداشت. آن روزها رادیو، آن هم مرکز اهواز، یکی از مهم‌ترین ابزار جبهه بود. گاهی رزمنده‌ها یک دستنشان اسلحه بود، دست دیگرشان رادیو تا بداند در جبهه چه خبر است. صبح سوم خرداد سال ۱۳۶۱ بود که خبر آمد نیروها به دیوارهای خرمشهر رسیده‌اند. ناباورانه خبر را به تهران فرستادیم.



خواهد شد. برای اولین بار بود که گزارش ما داشت مستقیم بخش می‌شد. تصاویر خبری را شروع کردیم به ارسال برای تهران و هم‌زمان سطح کشور و بسیاری از نقاط جهان.

ابوالحسن خودش را به خرمشهر رسانده بود. احمد، اسماعیل، غلامرضا، سیدمجتبی، بهروز و سیدمرتضی همه بودند. گزارشگر خیابان‌های آزاد شده خرمشهر را می‌پیومد و به طرف مرکز شهر می‌رفت که از دور مسجد جامع پیدا شد... نمی‌دانم چه کسی به ابوالحسن اشاره کرد برود جلو. ابوالحسن با تعجب و باهمان چشم‌های خیرهش جلورفت. میکروفون را روشن کردند و گفتند: اذانتان را سر بدهد نذرش را ادا کند...

تصویر به مسجد جامع رسید. حالا هم‌نگار بغض‌شامی‌اش تر کیده‌بود، هم مردم ایران. ابوالحسن چشم‌هایش را پاک کرد و شروع به گفتن اذآن کرد؛ به سبک مؤذن زاده اردبیلی، زیباترین آذانی که در عمرم شنیده بودم. شمرده شمرده و روی گلندسته‌ها، اذآن را خرمشهر می‌گفت و چشم‌هایش به نذر خنک شده بود. سرش را گذاشته بود کنار دیوار و مثل بچه‌ها اشک می‌ریخت. در همان حال می‌گفت: گفته بودم روز آزادی خرمشهر باید آنجا باشم. من نذر داشتم. من هنوز نذر دارم... و بچه‌ها مقاومت می‌کردند. وقتی ما وارد شهر شدیم ساعتی تا اذآن ظهر باقی مانده بود. رزمندگان الی بیت‌المقدس یادشان هست که آن روز ساعاتی بعد از آزادسازی شهر، نمازجاعتی به یادماندنی در مسجد جامع برگزار شد. وقتی اذآن ظهر بخش شد، من در شهر بودم اما چند کیلومتر آن طرف‌تر. برادرم غلامرضا در سنگر تیربارش درست مقارن با اذآن ظهر به شهادت رسید. او در مرحله تثبیت عملیات شهید شد. یعنی تا آخرین لحظه ایستاد تا خرمشهر دیگر به اسارت دشمن در نیاید.

ابوالحسن که آن روزها بارها رفته بود خط و برگشته بود، ندردی داشته‌است. او باید می‌رفت خرمستان شد و مسئول برنامه‌های جبهه و جنگ، بعدها به جبهه رفت و ۲۵ اسفند ۱۳۶۳ به شهادت رسید.

جدول سودوگو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

جدول کلمات متقاطع

■ پاسخ جدول شماره ۵۶۶۵

۱۵	۱۴	۱۳	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴
۱۵	۱۴	۱۳	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴
۱۵	۱۴	۱۳	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴
۱۵	۱۴	۱۳	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴
۱۵	۱۴	۱۳	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴
۱۵	۱۴	۱۳	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴
۱۵	۱۴	۱۳	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴
۱۵	۱۴	۱۳	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴
۱۵	۱۴	۱۳	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴
۱۵	۱۴	۱۳	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴
۱۵	۱۴	۱۳	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴
۱۵	۱۴	۱۳	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴
۱۵	۱۴	۱۳	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴
۱۵	۱۴	۱۳	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴
۱۵	۱۴	۱۳	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴
۱۵	۱۴	۱۳	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴
۱۵	۱۴	۱۳	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴
۱۵	۱۴	۱۳	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴
۱۵	۱۴	۱۳	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴
۱۵	۱۴	۱۳	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴
۱۵	۱۴	۱۳	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴
۱۵	۱۴	۱۳	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴
۱۵	۱۴	۱۳	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴
۱۵	۱۴	۱۳	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴
۱۵	۱۴	۱۳	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴
۱۵	۱۴	۱۳	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴
۱۵	۱۴	۱۳	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴
۱۵	۱۴	۱۳	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴
۱۵	۱۴	۱۳	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴
۱۵	۱۴	۱۳	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴
۱۵	۱۴	۱۳	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴
۱۵	۱۴	۱۳	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴
۱۵	۱۴	۱۳	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴
۱۵	۱۴	۱۳	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴
۱۵	۱۴	۱۳	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴
۱۵	۱۴	۱۳	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴
۱۵	۱۴	۱۳	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴
۱۵	۱۴	۱۳	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴
۱۵	۱۴	۱۳	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸						